

میزان تأثیر عبادات در نفس متأثر از میزان معرفت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبی لک شفیعِیِ یک.

«شناخت و معرفت من ای مولای من، دلیل و راهنمای من بر توست و محبت من به تو، شفیع

من به سوی توست»

راجع به این مسأله معرفت و کیفیت دلالتش در شبهای گذشته قدری خدمت رفقا مطالبی عرض شد. و صحبت به اینجا رسید که این معرفت چگونه است؟ و کیفیت دلالتش به پروردگار به چه نحو است؟ و به هر مقدار که انسان نسبت به پروردگار معرفت و شناخت پیدا کند به همان مقدار به حریم پروردگار راه پیدا می کند و به هر مقدار که از این معرفت دور باشد از آن حریم و دایره دور و بعید است. آن ذات پروردگار حکم محور و مرکزیتی را دارد که همه عوالم وجود بر حول آن محور و مرکزیت می گردند. منتهی بعضی ها فاصله شان تا آن محور و مرکز کم است بعضی ها فاصله شان زیاد است. به هر مقدار که فاصله زیاد بشود، به همان مقدار اشتغال در دنیا، انصراف از حق، انغمار در دنیا، ارتباط با اموری که انسان را صارف است، به همان مقدار [فاصله تا آن محور] زیاد می شود. آن کسی که به این محور نزدیک است یا اینکه متصل به این محور است، از بیست و چهار ساعت بیست و چهار ساعتش را متصل به خدا و این حریم است. آن کسی که فاصله دارد می شود بیست ساعت، فاصله بیشتر پیدا می کند می شود هیجده ساعت، یک خورده فاصله اش بیشتر باشد می شود پانزده ساعت. تا بعضی ها یک دقیقه، بعضی ها یک ساعت، فقط همین موقع نماز آن هم آخر وقت، ای وای نمازمان دارد قضا

می‌شود، یک وضویی بگیریم و یا علی این نماز را کلکش را بکنیم و راحت بشویم از دستش. این هم تکلیف شد خدا برای ما آورد؟ خدا بیکار بود برداشت برای ما درد سر درست کرد. بیا! حالا چکار کنیم بالأخره؟ نخوانیم فردامان گیر است و دیگر مسأله، مسأله چوب و فلک است. یعنی دیگر این مقدار را معتقد هستند. دیگر بعضی‌ها اینقدر [را] هم معتقد نیستند، راحت! همه را گذاشتند کنار.

خب حالا اگر نماز نخواند چکار می‌کند؟ چکار می‌کند؟ بلند می‌شود می‌رود با این می‌نشیند با آن می‌نشیند هر هر می‌خندد، با آن غیبت می‌کند، با این می‌رود چیز می‌خرد، با این می‌رود در بازار، با این می‌رود در خیابان، توجه کردید؟ دعای کمیل که نمی‌نشیند بخواند، نمی‌نشیند، بلند می‌شود می‌رود این طرف می‌گردد آن طرف می‌گردد سرش را به همین چیزهای مختلف گرم می‌کند. این فقط ده دقیقه‌اش با خداست از بیست و چهار ساعت. بقیه‌اش با مردم است. نگاه کنیم بینیم علاقه و همت ما نسبت به آن اموری که در ارتباط با خدا و عبودیت است چقدر است؟ وقتی می‌خواهیم یک کتاب بخوانیم چقدر تمایل داریم؟ اما همین که می‌خواهیم قرآن بخوانیم چقدر تمایل داریم؟ همین الآن خودمان را یک تستی بکنیم، در دلمان. می‌بینیم همه نمره‌ها تجدیدی است. حالا بنده خودم را می‌گویم، یک وقت خدای نکرده خدمت رفقا چیز نکنم! ببخشید دیگر. مطلب اسائه ادب بود، من خودم را دارم می‌گویم. نه اینکه قرآن نخوانیم، نه! قرآن را می‌خوانیم ولی با چه حالی می‌خوانیم؟ آن مهم است.

وقتی می‌خواست موقع نماز بشود رسول خدا کسی را دیگر نمی‌شناخت. یعنی وقتی که یک ربع مانده بود به نماز، موقع نماز ظهر یا نماز مغرب و اینها، دیگر اصحاب پیغمبر نقل می‌کردند که ما دیگر وقتی با پیغمبر حرف می‌زدیم هم چنین خیلی درست جواب ما را نمی‌داد. توجهی دیگر نمی‌کرد. می‌دید هان! دارد کم کم وعده ملاقات می‌آید. دیگر کسی را نمی‌شناخت، دیگر توجهی نداشت، یک خورده هم که می‌خواست دیر بشود می‌گفت ارحنی یا بلال. بلال بلند شو راحتان کن، بلند شو اذان بگو ما را از این کثرات بیرون بیاور. پیغمبر که نمی‌نشست با مردم قصه لیلی و مجنون بگوید یا مثلاً فیلم تماشا کند با مردم. پیغمبر چکار می‌کرد؟ حرفهایش همه از خدا و قیامت و احکام و اخلاق و اینها بود دیگر، ولی همین را هم پیغمبر بر نمی‌تابید، همین را هم تحمل نمی‌کرد. ببینید میزان معرفت چقدر است؟ که دارد حرف خدا می‌زند ولی می‌بیند این حرف خدا نتوانست او را از آن تعلق به کثرات بواسطه این مظاهر و این اشتغالات بیرون بیاورد. می‌خواهد صد در صدش کند. صد در صد چیست؟ دیگر در نماز که نمی‌آیند از پیغمبر سؤال کنند. اقلاً در نماز پیغمبر را راحت می‌گذارند. تا دم نماز! پیغمبر می‌داند دیگر در نماز کسی نمی‌آید از او چیزی را پرسد می‌داند در نماز دیگر کسی نمی‌آید سراغش،

در نماز دیگر، صد در صد توجه تام است. اتصال اتصال صد در صد است. دیگر کسی را نمی‌شناخت. خب حالا ما بیائیم نگاه کنیم ببینیم برای وقت نماز، در دلمان در ضمیرمان درخواستمان ما چقدر اهتمام داریم؟ چقدر ما توجه داریم؟ چقدر توجه داریم؟ این مطلبی را که من خدمت رفقا آن شبهای قبل راجع به آن آقایی که فلکی و اینها بود و نمازش قضا می‌شد عرض کردم، این مسأله راجع به معممین هم بوده‌ها! خیال نکنید. آن آقای معممی که می‌نشیند و می‌نشیند و می‌نشیند تا ساعت یازده به حرف و فلان، بعد بلند می‌شود نماز می‌خواند آن هم مثل همان است. حالا بالآخره نگذاشت دیگر نمازش قضا بشود، این همان است. حالا آن یک خورده قضیه را تا آخر برد، این تا دم آن آخر، گفت حالا برای رفع تکلیف هم که شده ما بلند می‌شویم این کار را انجام می‌دهیم.

به مرحوم آشیش محمد حسین کمپانی اعتراض می‌کردند که آقا شما بلند می‌شوید، آقا این مطالبی را که می‌گوئید و این مسائل [و] این حرفها و عبادت و....، مرحوم آشیش محمد حسین خب از بزرگان بود از زهاد بود از عباد بود، بسیار مرد بزرگواری بود. واقعاً این شعرهای ایشان را انسان وقتی که بخواند حال می‌آید! واقعاً، اینها واقعاً بزرگانی بودند، حالا گر چه به مراتب توحید نرسیده بودند، ولی علی کل حال همین طوری روزگارشان را مفت نگذرانده بودند. پدرشان در آمده بود. مثلاً این اشعارشان راجع به امیرالمؤمنین وقتی که می‌گوید:

چه شوری شد بپا از یک جهان شور *** نه از طی سَجَل و لوح منشور

عجب شوری در این ظلمت سرا شد *** بگوش ساکنان عالم نور

بگوش اهل دل، فریاد جبریل *** حکایت می‌کند از نفخه صور

این اشعار را ایشان می‌تواند بگوید و کسی که در همین حال و هواست، در همین چیز است. بقیه امیرالمؤمنین را نشناختند، امیرالمؤمنین را نشناختند، وقتی که جبرئیل آمد و در شب ضربت خوردن گفت: تهمت و الله ارکان الهدی و انظمثت عروۃ الوثقی قُتِلَ عَلِیُّ المرتضی، قتل و اشقی الاشقیاء. این مسأله را وقتی که در یک جا مطرح شد همه حمل بر یک امر کردند که خب حالا جبرائیل دستور داشته از طرف خدا که بیاید و این را بگوید. اصلاً اینی که بین این قضیه و بین این جریان ناموس عالم خلقت و حبل الله المتین که واسطه بین ذات احدیت و عالم امکان است. اصلاً این حرفها سر کسی نمی‌شود. جبرائیل که آمد این حرف را زد اصلاً دست خودش نبود که آمد این را گفت. این مقتضای این عمل و این ارتباط است. مقتضای این حادثه، خون پدیدار شدن در زیر سنگ در همه اماکن تا چند روز، در بسیاری از جاها از جمله بیت المقدس سنگها را وقتی بر می‌داشتند زیر سنگها خون تازه بود، از این

شهادت امیرالمومنین. اصلاً این مطالب! می‌گویند بله! خب بالأخره عنایت الهی بوده، خدا عنایت کرده و حالا خدا خواسته مقام امیرالمومنین را نشان بدهد، موقعیتش را نشان بدهد. وقتی سیدالشهداء را کشتند تا چهل روز در بسیاری از جاها همین طور دَمُ ابیطن بود، در زیر سنگ خون تازه بود. این ارتباط بین ولایت و عالم خلقت را اصلاً کسی نمی‌داند. هیچ کس! کسی نمی‌داند. هیچ. که اینها را می‌داند؟ اینها را یک عارف می‌داند. اینها را یک ولی خدا می‌داند. این را که می‌خواهم خدمتتان عرض کنم خب همین طور صحبت پیش آمد، گرچه مقدمه‌ای شد برای مطلبی که خب بعد باید راجع به این مسأله بگویم.

اینها را اصلاً کسی اطلاعی ندارد. هیچی. چطور می‌شود امیرالمومنین نماز بخواند و در نماز بیهوش بشود بیفتد؟ اصلاً این حرفها یعنی چه آقا؟ مگر می‌شود؟ چطور می‌شود تیر از پای امیرالمومنین در نماز در بیاورند نفهمد؟ این روایات همه من در آوردی است! اینها سند ندارد! چطور می‌شود؟ اما وقتی که امیرالمومنین یا این بزرگان بلند می‌شدند برای نماز، بنده خودم شاهد بودم در آن زمانی که توفیق حضور با اولیاء را داشتیم و قدر ندانستیم، که وقتی موقع نماز می‌شد اصلاً تغییر حال را من در چهره‌ها مشاهده می‌کردم! چه آن زمانی که خدمت مرحوم آقای حداد بودیم و چه وقتی که پیش مرحوم والد بودیم. اصلاً تبدل حال را من مشاهده می‌کردم. وقتی که موقع نماز می‌شد اصلاً دیگر احساس می‌شد که دیگر آقای حداد و اینها دیگر دارند از وضعیت عادی خودشان خارج می‌شوند. دست خودشان [نبود]، این که دیگر شعبده نبود، این که دیگر چشم بندی نبود. نمی‌خواستند که جلوی ما تاثیر بازی کنند! اینطور که نبود خب. ما [از روی] غفلت همین طوری حرف می‌زدیم و فلان ولی می‌دیدیم نه، وضع مثل اینکه دارد عوض می‌شود یک دفعه نگاه می‌کردیم [می‌دیدیم] نزدیک وقت [نماز] است. مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که آقای حداد به نماز می‌ایستادند چشمان ایشان حالتی پیدا می‌کرد که دیگر آن چشم انگار مقابل را نمی‌بیند. دیدید بعضی‌ها به یک جا نگاه می‌کنند، زل می‌زنند. آدم هر چه چیز می‌کند نمی‌فهمند، یکدفعه می‌گوید: آقا کجایی؟ حواست کجاست؟ من دارم اینجا با تو صحبت می‌کنم. وقتی که ذهن به یک حالت و به یک سمت تمرکز پیدا کند، اعضاء آن عمل خودشان را که انتقال صور محسوس هست، آن عمل خودشان را از دست می‌دهند، عصب کار نمی‌کند. هر چه شدیدتر باشد این شدت بیشتر می‌شود تا جایی که چاقو فرو کنند مثل آدمی که بیهوش است در کُما رفته، نمی‌فهمد. چاقو هم فرو کنند نمی‌فهمد. این کجا تا آن جا کجا؟ تا این قضیه‌ای که می‌خواهم نقل کنم.

خدا رحمت کند مرحوم آشیخ محمد علی اراکی در مدرسه فیضیه نماز می خواند. آدم خوبی بود خدا رحمتش کند. مرد بی هوایی بود و ملا بود. آن زمان من قوانین می خواندم. آن زمان که می رفتیم مدرسه فیضیه از مرحوم آقا سوال کردیم که آقا ما در قم نماز [را] پشت سر که بخوانیم؟ ایشان فرمودند: پشت سر آشیخ محمد علی اراکی بخوانید. ما هم دیگر می رفتیم مدرسه فیضیه و یک نیم ساعت قبل از مغرب، کار هر روزمان بود، می نشستیم در آنجا تنها، در یکی از همین دهلیزهای حجرات، و بعد موقع نماز که می شد پشت سر ایشان نماز می خواندیم. یکی از آقایان معروف، حالا اسمش را نمی برم آن هم بود. یک شب ما داشتیم نماز می خواندیم موقع تشهد هم چنین خم شدیم این کمرمان یک مقداری انحناء پیدا کرد، حالا همین طوری ساده. یک دفعه دیدیم ایشان در تشهد دستش را برد پشت کمر ما یک فشار داد به جلو، گفتم: تو داری نماز می خوانی به کمر من چکار داری بابا؟ نمازت را بخوان. ما دیدیم اینطور است یک خورده هم اینطوری کردیم، دوباره، دوباره دیدیم این دستش را آورد، خب ما هم یک چیزیمان شد دیگر. آقا چهار دفعه این در این تشهد هی کمر ما را راست کرد هی ما کج کردیم هی راست کرد....! تا اینکه [نماز] تمام شد. گفت: آقا این چه وضع نماز خواندن است؟ گفتم: جنابعالی مسئول بودی کمر ما را راست کنی وسط نمازت؟ تو نمازت را بخوان به من چکار داری؟ حالا من کمرم درد می کرد، اتفاقاً درد هم می کرد، نه اینکه بی هیچی [باشد] اما خب به خاطر آن ما کج نکرده بودیم، همین طوری عادی بود گفتم: جنابعالی مأمور بودی کمر ما را راست بکنی؟ بابا تشهدت را می خواندی! التفات کردید. این آقای که مجتهد بود ها، اجازه اجتهاد دارد جان من، این کجا آن که چشمش حالتش تغییر پیدا می کند و دیگر کسی را نمی بیند جلوش، کجاست؟ وای! در حالی که اگر قرار باشد به اخبار و این حرفها، اینها به اخبار وارد بودند، آقای حداد که خبر نخوانده بود بنده خدا. روایت نخوانده بود. آن که چیزی نکرده بود، ولی مسأله چیست؟

مسأله این است که آقا جان اینها به خواندن نیست، خواندن کمک است و انسان را خیلی هم کمک است، بسیار! ولی عمل به آن مهم است. انسان به این مطالب عمل کند و پیگری کند. الآن این همه دعا در این مفاتیح است بنده هم این مفاتیح را می گذارم در گنج. تا بازش نکنم و نخوانم که نمی فهمم این چیست؟ ما یک وقتی این درسهایمان را امتحان می دادیم. یک بنده خدایی بود آن هم می آمد، خب از او سوال می کردند و جواب نداشت. می گفتند خب این چیست؟ می گفت من اینها را نوشتم. آن بنده خدا گفت: خب در کتاب هم نوشته چرا زحمت کشیدی؟ می گفت ما اینها را نوشتیم! خب نوشتی از اول هم در کتاب نوشته چرا زحمت نوشتن [را] کشیدی دیگر؟ همین در کتاب بود.

مسأله این است که انسان به این عمل کند. به این مطالب برسد، این مهم است.

این معرفت و شناخت، مراتبی دارد. به هر مقدار که ما دیدیم از نظر رغبت و اهتمام، نه رغبت ظاهری و دویدن و اینطرف و آنطرف رفتن، نه، واقعاً از نظر اهتمام ما چقدر نسبت به راه و مسیرمان مقیدیم؟ به آن مقدار ما به این محور نزدیکیم. یک کسی دو ساعتش را می‌گذارد. یک کسی سه ساعتش را می‌گذارد، برای این مطلب. یک کسی ده ساعتش را می‌گذارد. یعنی واقعاً در این ده ساعت نمی‌گذارد که با صوارف، رو به رو بشود با موانع رو به رو بشود. با آنچه که می‌تواند برای او اشتغال ذهنی بیاورد رو به رو بشود. همین طور به همین مقدار، حالت انسان در ارتباط با آن محور، متفاوت است.

دیشب یا دو سه شب پیش آن روایت را، آن خبر را از مغیره نقل کردند، که بسیار خبر و روایت جالبی است که امیرالمؤمنین می‌فرماید به مغیره، که اینها افرادی‌اند که خدا را تنها نمی‌خواهند، خدا را می‌خواهند همراه با دنیاشان، همراه با زندگیشان. اینهایی که می‌آیند و هی دم از خدا می‌زنند باید به اینها گفت که آیا همیشه شما دم از خدا می‌زنید یا چون روزگار به کام است دم می‌زنید؟ همیشه مردم را به خدا می‌خوانید یا چون الآن پست و مقام دستتان است می‌خوانید؟ و الا اگر ازتان بگیرید بلند می‌شوید می‌روید در خانه تان [و] می‌گوئید به من چه مربوط است؟ هر چه می‌خواهد به سر اسلام بیاید که بیاید، به من ربطی ندارد. یا نه؟ حالا که یک مقام داریم حالا که یک موقعیت داریم، حالا که فلان وضعیت را به ما داده‌اند، حالا که ما را هم در برنامه راه دادند پس ای مردم بیائید به داد اسلام برسید. بیائید پرچم را بلند کنید! بیائید چکار بکنید چه کنید پیغمبر و ائمه اینطور بودند برای اسلام زحمت کشیدند در طول هزار و چهارصد سال، باید بیائیم، داد و بیداد! ای هوار، همه اینها مال چیست؟ به خاطر این است که الآن روی این صندلی نشستی حاج آقا! اگر الآن بگویند خیلی خب آقا، خیلی از زحمات شما ممنون و متشکر، حالا تشریف ببرید یک چند سالی در منزلتان به خودتان پردازید. دوباره فردا همین طوری مردم را دعوت می‌کنی یا نه دیگر؟ می‌گویی به من چه مربوط است هر کار می‌خواهند بکنند بکنند. معلوم است این خدایش خدای قلابی بوده، این دعوتها همه قلابی است. این خواستها همه قلابی است خدا که عوض نمی‌شود خدا خداست، در همه جا خداست. هو الله فی السماء إله و فی الارض إله اینما تُولُوا فثم وجه الله، در حکومت سابق - حکومت شاه - خدا خدا بود، در حکومت اسلام خدا خداست. شب خداست، روز خداست، من در مقام باشم او خداست از مقام عزل بشوم او خداست. من عزل شدم خدا که از خدائیش عزل نشده. گفتند: آقا تا حالا اینجا می‌نشستید حالا بیائید یک متر آنطرف تر بنشین. یک متر جایت را عوض کن. تا حالا اینجا می‌نشستی به تو می‌گفتند آقای

فلان! حالا یک متر اینطرف تر بنشین، تو با بقیه مردم فرق نمی کنی. یک متر جایتان را عوض کردید چه شده اینقدر.....؟ چه قضیه ای اتفاق افتاده؟ آسمان به زمین آمده؟ ما جایمان را عوض کردیم خدا هم جایش را عوض کرده، چرا؟ چون خدا به ما وابسته است ما که به خدا وابسته نیستیم، ما با خدا اصلاً کاری نداریم. خدا به ما وابسته است. ما برویم پشت میز خدا هم می آید پشت میز. آن وقت داد بیداد هوار! ای مردم! ای فلان! شروع می شود ما بیائیم اینطرف خدا استعفا می دهد از خدائیش. نه بابا! هر که هر کاری می خواهد برود بکند هیچ خبری نیست بروید پی کارتان، اِ عجب.

و این یک معیار است. انسان خوب می فهمد. صدایی که بر می آید این صدا چقدر دلالت بر حق می کند؟ چقدر دلالت بر حق می کند و چقدر دلالت بر خود می کند؟ همه مان هم می توانیم تشخیص بدهیم، حالا کم و زیاد دارد، حالا نمی توانم بگویم همه. چرا! می توانیم، محک بزنیم، یک مقداری بیشتر ور برویم، فلان کنیم. می فهمیم که بالأخره این صداها در صد خلوصش چقدر است؟ به طلا محک می زنند، تیزاب می زنند، خلوصش را می فهمند عیارش را می فهمند. محک بزنیم، ببینیم این صداهایی که دارد دلالت بر خدا می کند چقدر عیار دارد؟ عیارش چقدر است؟ میزان خلوصش چقدر است؟ دلالت بر خداست یا دلالت بر خود است؟ دعوت به خداست یا دعوت به خود است؟ امام سجاد می فرماید: معرفت من مرا بر تو دلالت می کند نه بر خود. پس این معرفت باید چه معرفتی باشد؟ معرفتی که باید عیارش کامل باشد. خلوصش باید کامل باشد. این معرفت دلالت می کند بر تو. کتاب زیاد نوشته شده ولی در این کتابها دعوت به چیست؟ دعوت به خود است یا دعوت به اوست؟ قلم زیاد زده می شود ولی این قلمها دعوت به چیست؟ صحبت زیاد می شود ولی این صحبتها بر محوریت چیست؟

اینجاست که آیه شریفه می فرماید: **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ** ﴿عبس، ۲۴﴾ در روایت داریم که یکی از معانی باطنی این آیه این است که انسان باید به رزق معنوی خودش توجه کند که این رزق از کجا برایش به دست می آید؟ فلینظر الانسان الی علمه من من يتعلم. از کجا این علم را یاد می گیرد؟ از کدام کتاب می خواهد راه زندگی خودش را انتخاب کند؟ پیش حرف کدام خطیب می خواهد حیات و زندگی خود را انتخاب کند؟ از کجا می خواهد حرف گوش کند؟ مسأله مسأله هندوانه و خربزه که نیست آقا جان، یک عمر است دیگر. وقتی تمام بشود که دیگر بر نمی گردد. هرّی برویم اینجا حرف می زنند هرّی هم دوباره بلند شویم برویم آن جا، آن جا این را می گویند دوباره بلند شویم برویم اینجا. اینجا این دعا را می کنند آن جا این صحبت را می کنند اینجا این سخنرانی را می کنند آن جا این روضه را

می خوانند آن جا این جشن را می گیرند آن جا این مجلس را دارند، از اینجا به آن جا، همه اش در حال رفت و آمد و زندگی هم تمام و روزها و شب ها.

نه آقا جان بلند شو برو تحقیق کن مجالس را ببین افراد را ببین سخنورها را ببین. یکی یکی اینها را امتحان کن و بعد به آن که مطمئن هستی برو بایست، این است قضیه، این است مسأله. و وقتی که یقین پیدا کردی دیگر به حرف این و آن گوش نده و تا وقتی یقین و اطمینان پیدا نکردی خودت را گول نزن خلاصه قضیه، چشمت را نبند، چشمانت بخواهی ببندی هستند کسانی که چشمشان باز است و چشم آنها را نمی توانی ببندی. چشم ملائکه را نمی توانی ببندی. حالا امروز روزگار به کام است و ما می آئیم در این مسیر و راه و خلاصه یک قسمی می آئیم جلو، نه آقا فردا می آیند جلو را می گیرند از یک یک این قدمها و حرفها می آیند حساب می رسند. برای چه آن جا رفتی؟ برای چه به آن جا دعوت کردی؟ برای چه مردم را به آن جا خواندی؟ برای چه از اینجا دور کردی؟ برای چی....؟ اینقدر برای چه جلوی انسان می گذارند که در همان برای چه اول گیر می کنیم. این مطالب نیست چشمها باز است. برای چه این را انتخاب کردی؟ چرا آن راه را انتخاب کردی؟ من به تو عمر دادم چرا آمدی عمرت را در علمی که به درد نمی خورد صرف کردی؟ خدایا دلم خواست این رشته خوشم آمد انتخاب کردم. تو غلط کردی انتخاب کردی! مگر دست تو است؟ همین انتخاب کردم؟ من از آن شغل خوشم آمد آدمم آن را انتخاب کردم. ببخود کردی انتخاب کردی مگر عمر دست تو است؟ خیلی خب انتخاب کردی بلند شو برو توی آن طویله بهشت، همان برایت کافی است. ای خدا، ای پیغمبر! من که گناه نکردم. خدا می گوید: من هم می دانم گناه نکردی، عمرت را آمدی این مقدار استفاده کردی ما هم می آئیم یک طویله در بهشت به تو می دهیم. یک اصطبل برو همان جا، تو آمدی یک مقداری بالاتر از عمرت استفاده کردی معارف یاد گرفتی آن جا یک مسافرخانه ای چیزی پیدا کردیم یک اطاقی به تو می دهیم. تو آمدی بالاتر بالاتر.

یکی را می آورند، می گوید خدایا من عمرم را فقط صرف تو کردم. آن وقت خدا می گوید اصلاً بهشت من گنجایش ترا ندارد. تو باید بیایی پیش من. این اولیاء اینها اینجا می روند. این رفقای ما که به درس طلبگی مشغولند قدر خودشان را بدانند مفت از دست ندهند. شماها شاگرد امام صادقید، یعنی چه؟ یعنی آن دنیا امام صادق شما را می برد بغل خودش. امام صادق کجاست؟ در بهشت نیست. امام صادق در بهشت نمی گنجد. شاگرد امام صادق می رود بغل امام صادق. بقیه افراد هم جاهای مختلف دارند. یکی می رود پیش پاستور و یکی می رود نمی دانم پیش کُخ و...! کُخ بود؟ که بود؟ از همین کُخ

و مخ و اینها. یکی می‌رود پیش ادیسون و یکی می‌رود پیش فرض بکنید از همین‌ها، مکتشفین و از این چیزها. هر که جای چیز دارد. البته مرتبه سعه همان است این که من عرض کردم از نظر ایمان، نه اینکه در بهشت نیستند، در بهشت اند، منتهی مراتب شان پایین است و الا آنها که معلوم نیست که اصلاً در بهشت جایشان باشد. خدا بهتر می‌داند.

ولی آن کسی که شاگرد امام صادق هست یعنی چه؟ یعنی دارد می‌گوید من پا به دنیا زدم بیست و چهار ساعت را گذاشتم وقف امام صادق کردم. امام صادق هم حکومت آن دنیا، دست آن است. آن جا ادیسون و مدیسون و روبرت کخ و پاستور و اینها، آنجا دیگر این حرفها نیستند. آنها کلاهشان پس معرکه است. آن جا حکومت دست امام صادق و امام باقر و امام مجتبی و امام عسگری و امام زمان [و] اینهاست. لذا باید قدر بدانیم، وضعیت خودمان را قدر بدانیم و بدانیم که خدا چه توفیقی به ما داده و به خیلی‌ها نداده که با این همه خیالات و اینطرف و آنطرف و چیزها و رنگارنگها و بزک‌ها و آجیل‌ها و پفک‌هایی که اینطرف و آنطرف است. آمده خدا ما را در راهی قرار داده که امام صادق دارد به شیعیانش می‌گوید ببینید این راه را انتخاب کنید، مفت و مجان آمده گفته بفرما، بفرما.

اینی که مرحوم آقا اینقدر نسبت به راه دین و علم دین اهتمام داشتند، خب بقیه افراد هم بودند همه آقایان می‌گفتند که خوب است از بچه‌های ما یکی معمم باشد این رشته را نگه دارد، این سلسله را نگه دارد، این آب باریک قطع نشود، اینها همه آقا شعار است! آب باریک قطع نشود چیست؟ هزار سال می‌خواهیم قطع شود. حالا حتماً باید یک روحانی باقی بماند در میان فامیل به عنوان تیمن و تبرک و اینها. یکی از افراد بود در زمان مرحوم آقا، همین ایام عاشورا یا ایام ماه صفر منزلش روضه بود سالی یک دفعه ایشان می‌رفتند. نمی‌دانم الآن حیات دارند یا نه؟ چون آن موقع هم پیر بود ایشان، شاید آن موقع سن شان از مرحوم آقا هم بیشتر بود، منزلشان هم نزدیک همان منزل ما بود. سالی یک مرتبه می‌رفتیم. خب وابسته به بعضی جاها و این حرفها و ارتباطات و اینها بودن. خودش آدم خوب و صافی بود. این بنده خدا یک کلمه هم طلبگی نخوانده بود، مهندس بود، منتهی چون پدرش معمم بود وقتی که پدرش از دنیا رفته بود اینها دیدند پسر معمم دیگری ندارد، به عنوان افتخار این آقای مهندس را معمم اش کردند در سنین بالا. شاید سن اش پنجاه شصت سالش بود تازه عمامه گذاشته بود. البته آدم خوبی بود آدم با صفا و با چیزی بود و اینها.

یادم است یک روز رفتیم در مجلس روضه و مجلس دو قسمت بود یک قسمت صندلی که آقایان و دولتی‌ها و اینها می‌آمدند دور تا دور می‌نشستند و بعد مردم هم روی زمین. مرحوم آقا آمدند

روی زمین نشستند. آمدند گفتند آقا بفرمائید، ایشان گفتند من در مجلس سیدالشهداء که دو طبقه است در آنجا من روی صندلی نمی‌نشینم. نشستند کنار و ما هم نشستیم پهلوی ایشان. در این موقع، حالا جالب اینجاست، این را می‌خواهم [بگویم]، در آن موقع آن عبداللّه ریاضی بود که رئیس مجلس بود در زمان شاه، آن آمد و این آقایان هم که می‌آمدند و می‌رفتند می‌نشستند خیر سرشان کفششان هم در نمی‌آوردند! با همان کفش می‌آمدند و با آن عصا، می‌رفتند دور این صندلی‌ها می‌گرفتند می‌نشستند که مثلاً روضه دارند گوش می‌دهند. همه افراد بلند شدند برای ایشان، فقط کسی که بلند نشد آقا بودند و بنده. حتی معممین بلند شدند از آن افرادی که در آنجا بودند. التفات کردید. این را می‌گویند استقامت. کسی که مستقیم است. رو مبنای خودش مستقیم است. ایستاده. هم آن موقع مستقیم و هم بعد مستقیم، هر دو مستقیم. بعدش هم همینطور.

در یکی از این مجالس فاتحه‌ای که در زمان اواخر حیاتشان اتفاق افتاد، شرکت کرده بودند. بعد یک شخصی آمد، خیلی شخص معروفی آمد در همان مشهد مقدس، همه بلند شدند فقط ایشان و من و ظاهراً اخوی بزرگترمان هم بودند. چون بعداً از ایشان شنیدم من یادم نبود ولی بعد ایشان گفت من هم بودم، ما فقط بلند نشدیم. همه بلند شدند. حتی سرشان را هم برنگرداندند که سلام، فقط ایشان گفتند سلام علیکم، ایشان هم همین طور که سرشان اینجا بود گفتند و علیکم السلام! همین، حتی سر را هم برنگرداندند. این را می‌گویند یک مرد مستقیم. کسی که در هر حالی خدایش در کنار او حاضر و ناظر است. همان آن زمان، هم این زمان، تفاوتی ندارد خلاف خلاف است. در همان زمان سابق کسی کار صحیحی انجام بدهد مخلص سر کار است در غیر از آن زمان غلط انجام بدهد مخلص نیست این. هو الله فی السماء اله و فی الارض اله. در همه حال خدا اله است این می‌شود راه راه بزرگان، راه اولیاء. آن وقت این می‌تواند دلیل علیه باشد، این فرد، این فردی که در همه حال الله در وجود اوست. هم در اتصال فی السماء اله، در عوالم ربوبی، فی الارض اله، در عوالم کثرات، در همه جا هو الله، هم در عوالم فوق و هم در کثرات، هم در جنبه توحید، هم در جنبه کثرت هو الله، نه اینکه موقع نماز که می‌شود هو الله در ارتباط با مردم نه، الله دیگر می‌رود کنار. الاصنام، الاوثان، اینها می‌آیند جلو. در همه حال الله مورد نظر است و الله جلو است.

پس بنابراین برای اینکه انسان بتواند راهی را باز کند باید به دنبال که باشد؟ باید به دنبال آن فردی باشد که معرفت بر خدا را برای انسان به وجود می‌آورد، نه معرفت، شناخت به سوی خود را. منتهی در قالب مظاهر الله و در قالب شعارهای الله. الله می‌گوید ولی می‌گوید بیایید پیش من. الله من

را بیائید قبول کنید. الله من.

در این فقره امام سجاد علیه السلام می فرماید معرفتی یا مولای دلیلی علیک. معرفت من دلیل من بر توست چرا حضرت نفرمود دلیلی الیک؟ آن هم می شود، آن هم اشکال ندارد. چون دَلَّ هم با عَلٰی متعدی می شود هم با اِلٰی. دَلَّ عَلٰی و دَلَّ اِلَیْهِ. دَلَّ اِلَیْهِ یعنی به سمت او و به سوی او. دلالت به سمت و سو. می گوید که آقا منزل فلانی کجاست؟ می گوئیم آقا خیابان فلانی است آن جا کوچه فلانی، بروید همان جا قسمتهای منطقه آنجا سوال بکنید بهتان نشان می دهند، می گویند دلیل الیه است به سمت او. دلیلی علیک می گویند آقا کوچه فلان منزل فلان آن منزل فلان این شخص است این لباس را دارد این خصوصیت را دارد یک متر و هفتاد و هشت سانت هشتاد سانت قدش است این قدر وزنش است این قدر علمش است این قدر فلان است آخرش هم دست آدم را می گیرند می گویند این آقا، بفرمائید. این می شود دلیلی علیک. امام سجاد می فرماید: من معرفتم به الیک نیست، به سوی تو، همین به سوی تو، به سمت تو، به طرف تو، گر چه آن هم در همین است. به عبارت دیگر حرکت به سوی اسماء و صفات. حرکت به سوی مظاهر و اوصاف و بهشت و آثار تو. آثار اخروی و جنّات و نِعَمَات تو، حرکت بسوی آن است.

نماز بخوانید خدا بهشت بهتان می دهد حواریان می دهد، به به، چه خوب، آن هم چه حواریانی؟ تعریفش را کردند که یک سرش در مغرب عالم و پایش در مشرق عالم. آدم باید قطار سوار شود. از یک طرف آن هم با قطار. بعد از بیست و چهار ساعت هنوز به....! چند کیلومتر طی بکند خدا می داند؟ نمی دانم چه شمایی دارد! چه شکلی دارد! اگر یک بار، اینها همه درست است. اگر یک بار نظر بر او بیفتد دیگر انسان از همه ما سوی در این دنیا چشم می پوشد! اینها همه درست است ولی آخرش چیست؟ آثار است. آثار است. نماز بخوانید تا اینکه به نعمتهای بهشت برسید، به سیب و گلابی برسید تا به کدو و چغندر و آن جا لبو می فروشند برسید غذاها و **حَمْرٍ لَّدَیْ الشَّارِبِیْنِ** ﴿محمد، ۱۵﴾ و آنهار من لبن مصفا، شیر و خمر و اینها و....، اینها خب مراتب مختلف دارد. روزه بگیرید برای اینکه [در] آن دنیا به جمال پری رویان نائل بشوید مخصوصاً خب کسانی که در این دنیا حطشان و شانسشان کم بود. اینها طبعاً نماز را با یک قصد قربتی می خوانند دیگر. [با] یک توجه بیشتری نماز را می خوانند! اینها همه چیست؟ اینها همه دَلَّ اِلَیْهِ است دلالت به سوی او، به سمت او، آثار او.

اما تا به حال کسی دیدید بیاید برای مردم حرف بزند، بگوید مردم ما یک چیزهای دیگر [ی] هم داریم که حواریان و این حرفها نیست، این چیزها نیست، قرب و مصاحبت پروردگار و مقام تجرد

یک مطالبی است که اصلاً از این حورالعین بالاتر است. از آن پایین می‌گویند برو بابا این حرفها را بگذار برای خودت، همان حورالعین‌اش را به ما بده همان برای ما بس است آنها را برای خودت و اینها نگهدار. چرا؟ چون مردم در این محدوده احساسات تفکر می‌کنند. مردم، ذهنشان، حواسشان، لذاتشان، لذت را این می‌بینند، خوشی را در این می‌بینند، عالم بهجت و سرور را در خوردن می‌بینند، الآن در خارج، اینجا هم همین طور است دیگر. وقتی که دعوت می‌کنند افراد را، خوشی آنها در مجلس، البته یک قسمت‌اش، قسمت‌های دیگر هم دارد، خوشی‌اش این است که از اول تا آخر مجلس همه‌اش بخورند. همه‌اش این دهان کار کند. اگر دو دقیقه کار نکند، نه! یک چیزی می‌آورند بعد می‌روند نیم ساعت بعد یک چیز می‌آورند آجیل می‌آورند. یک غذای دیگر می‌آورند آنقدر می‌آورند تا اینکه خب.... همه‌اش این. یعنی وقتی که خوب می‌خورند و خوب می‌گذرانند خوب مجلس طی می‌شود، می‌گویند پذیرایی خوبی کرد خوب پذیرایی کرد. این پذیرایی پذیرایی خوبی بود و متأسفانه این عادت در میان ما هم آمده. اگر یک مجلسی بگیرند حالا یک چیز مختصری باشد یک غذای مختصری باشد یک چیزی باشد تعریف نمی‌شود. اما اگر آن بدبخت برود قرض کند قرض و غوله و فلان و با هزار چیز بخواهد چیز کند و شیرینی کذا تهیه کند و میوه کذا تهیه کند و چه بکند، می‌آیند می‌گویند به به چقدر پر و پیمان گذاشتی، چقدر نمی‌دانم خلاصه چیز کردی! این چیست آقا؟ اینها همه‌اش خلاف است. این مسائل اصلاً خلاف است خلاف شرع است. حتماً باید وضعیت به آن قسم باشد. یعنی فرهنگ ما، مردم اینطورند، یعنی توجه به ظواهر است، توجه به مسائل عادی است. خدا هم برای این مردم یک مقدار اسباب سرگرمی درست کرده هم در این دنیا هم در آن دنیا. این مال کیست؟ این مال مردم عادی [است].

اما برای آنهایی که بهاء آنها فقط در اتصال به ذات پروردگار است، بهجت آنها در فناء است. سرور آنها در تجرد است. فرحت آنها در انعمار در انوار الهی است. آن انواری که شکل ندارد صورت ندارد ثقل ندارد، مزه ندارد، طعم ندارد، چرا؟ چون آنها به همان حقیقت تجردی رسیده‌اند و آن حقیقت تجردی دیگر نمی‌تواند با صورت و شکل خود را اشباع کند. آن مال مقام پایین تر است، آن مال عالم مثال است، مال عالم ملکوت سفلی‌اش است مال عالم برزخ است مال عالم صورتش است. چون نمی‌فهمد، درک نمی‌کند. اما حضرت می‌فرماید: نه! من معرفت بر تو می‌خواهم پیدا کنم نه به سوی تو. معرفت من مولای من، نه به حوری و جنات و غلامان و شیر و پنیر و ماستی که در بهشت و اینها است. نه، من معرفت به خودت دارم، دلیل من بر تو است نه بسوی تو. اینجا برداشتند به سوی تو معنی

کرده‌اند، غلط است. معرفت من به ذات توست. این است مطلب است. بهشت به من دادی دادی، من دلالت بر تو می‌خواهم پیدا کنم. به من حوری دادی در بهشت، دادی. ندادی ندادی، من معرفت بر تو می‌خواهم. من حوری می‌خواهم چکار کنم؟

فکر حوری و بهشت و غلمان کجا کند *** دلدادۀ عاشقی که نگارش مقابل است

دیدید وقتی که دو نفر عاشق هستند و محبوب هستند به هم می‌رسند، اصلاً غیر از صحبت با هم به چیز دیگری فکر می‌کنند؟ حالا پرتقال جلوی‌شان است بگویند حالا بر داریم پرتقال بخوریم؟ آجیل جلوی‌شان است بردارند یک خورده آجیل بخورند و یک دو کلمه حرف بزنند و خب چطوری؟ کجا بودی؟ کی آمدی؟ با چه آمدی؟ می‌گویند برو پی کارت! این ادعای محبت می‌کند! اصلاً جلوی‌شان را نمی‌بیند که آجیل است، هست یا نیست؟ شیرینی هست یا نیست؟ چرا؟ چون آن لذتی را که در صحبت با او، همین که نگاهش دارد می‌کند، همین! آن لذتی را که احساس می‌کند اصلاً می‌گویند هیچ چیز نمی‌خواهم جلوی‌م باشد. هیچ چیز نمی‌خواهد باشد، حتی تماس با او را برای خود نقص می‌بیند. منقصت می‌بیند، فقط می‌خواهد بنشیند نگاهش کند. در بعضی از اوقات حتی صحبت کردن را هم نقص و منقصت می‌بیند، فقط همین. یعنی اینقدر رفیق می‌شود و لطیف می‌شود و دقیق می‌شود این ارتباط که حتی صحبت کردن هم مضر است و او را پایین می‌آورد، صحبت هم نمی‌کند حتی با او، صحبت هم نمی‌کند، اینقدر مسأله.... این مطلب را شما در ارتباط با پروردگار احساس کنید. اولیاء خدا این هستند. امام سجاد این را می‌خواهد بفهماید.

می‌خواهد بفهماید خدایا من حتی صحبت با تو را هم در عالم بشری، این صحبت را هم تنزل به مقام واحدیت و تکلم می‌دانم **وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا** ﴿النساء، ۱۶۴﴾ این مرتبه کمالی نبود، این یکی از مراتب تجلی در اسماء، اسم ناطق و اسم مکلم است ولی آن مرتبه تعلق ذات بالاتر از این حرف‌هاست. یک وقت پیش محروم آقا بودیم، من گفتم فلان کس یکی از شاگردان مرحوم علامه طباطبایی وقتی که از دنیا رفته بود، رفته بوده برای عیادت ایشان در وقتی که در بیمارستان بودند، همان اواخر حیات‌شان، دیده بود ایشان دارند صحبت می‌کنند. آمده بود به بقیه گفته بود که این مقامی که ایشان دارند الآن مقام تکلم است و کلم الله.... محروم آقا گفتند این که مقام نیست برای علامه طباطبایی! می‌فهمید؟ می‌گویند این برای علامه طباطبایی که مقام نیست! این که چیزی نیست! حالا خیال کرده و کلم الله موسی یک چیز عجیبی هم رفته بالای. نه، گرچه تکلم از ناحیه پروردگار خیلی عالی [است]، چون استناد به او دارد چنانکه بلغاء فرمودند، ولی صحبت در این است که خدا در این انسان چیزی را

قرار داده که بالاتر از اینها هست. آن نفس ارتباط ذات و تعلق به خود ذات پروردگار است که آن مقام مقام هواس است. آن جا دیگر تکلم نیست آن جا دیگر اثر نیست آنجا دیگر اصلاً توجه نیست. که می خواهد به که توجه کند؟ که می خواهد به که توجه کند؟ آن جا دیگر اشاره نیست. آن جا دیگر دوئیت نیست. آن جا در کنار نشستن نیست، آن جا وحدت است، یکی است. این می شود چه؟ این می شود دلیلی علیک.

حضرت سجاد می فرماید: من بهشت و حوری و جنت و غلمان و این حرفها، اینها را [ن] می خواهم، اینها دیگر برای عوام الناس است. نه، معرفت من، مرا بر خود تو هدایت می کند، نه به اسماء و نه به صفات، نه به آثار، نه به علمت، نه به قدرتت، نه به رزقت، نه به رأفت، نه به قهاریت، گرچه اینها هست و جدا نیست. ولی من از همه اینها می خواهم بگذرم و عبور کنم. من فقط ذات ترا می طلبم و این شناخت را دارم. یعنی یک شناختی دارم که آن شناخت من را بر تو می کشاند. اینهایی که می گویند به ذات پروردگار راه نیست! حضرت سجاد دارد می گوید هست، می گوید هست اینها. من معرفت دارم و این معرفت مرا بر تو هدایت می کند، بر ذات تو. اینجاست که انسان به کلام اولیاء خدا پی می برد که وقتی می گویند هی از اینطرف و آنطرف حرف زنید هی از بالا و پایین نگویند از بهشت و جهنم نگویند، از ملائکه نگویند از عوالم مشیت و تقدیر و فلان و این حرفها نگویند هی از دیدن ظاهری امام زمان و اینها نگویند هی از مکاشفات و خواب و اینها نگویند. پس از چه بگوئیم؟ فقط از الله بگویند و بس، که از هر چه غیر از او پایین تر بیائید از دست دادید، از دست دادید.

این وقت امام زمان ظهور می کند، آن علامت پیدا بشود ظهور می کند، همین طور شب را به روز بگذرانیم و این مجالس، همین طوری این حرفهایی که صد تایش هم یک غاز نمی ارزد. خب ظهور می کند که می کند. من بروم خودم را درست کنم به جای اینکه بنشینم از این حرفها بگویم. بروم ببینم چه بدبختی دارم؟ چه بر سرم آمده؟ چه بیچارگی دارم؟ امام زمان که آدم علاف نمی خواهد همین طوری. امام زمان آدم می خواهد که در دور و برش باشد، آدم. نه اینکه یک کاری انجام بدهند که همه در بروند و فرار کنند. از امام زمان از نظر جنبه رتبه و این حرفها، پدرش امیرالمؤمنین، همین پدرش بوده. همین هایی که نامه نوشتند برای امام حسین و دعوت کردند. چهار هزار نامه، آقا شوخی نیست چهار هزار تا. می شود به سقف. حضرت نامه ها را ریختند توی صحرا، گفتند این نامه ها از کجا آمده؟ این نامه ها از استرالیا و قاره افریقا آمده؟ - من دارم می گویم - این نامه ها مگر از همین کوفه نیامده؟ مگر همین شمایی که الان آمدید ای [عمر] بن حجاج تو که این نامه را فرستادی، باغهای ما سبز شده،

درختهارسیده‌اند، همه منتظر آمدن تو هستند، تو آن وقت آمدی با چهار هزار تا جلوی شریعه فرات را گرفتی؟ خجالت نمی‌کشی؟ آخر این نامه را تو نوشتی. چه گفتند؟ همه کله را انداختند پایین! سر را انداختند پایین. گفتند حالا دیگر گذشته، دیگر آن موقع اینطور نوشتیم حالا وضع عوض شده، زمانه عوض شده شما هم باید اینکار را انجام بدهی. عوض شده که شده، برای من که عوض نشده. برای شما شده بکن، هر کار دلتان می‌خواهد بکنید، برای ما نشده، می‌کشی بکش. تا آخرش هم ایستاد گفت بکشید و کشتند او را دیگر. این همه نامه! اینها چه بودند؟ خب مگر اینها امام حسین را قبول نداشتند؟ چه شد یکدفعه؟ خب حالا امام زمان هم همین طور آقا جان. امام زمان هم همین طور. هیچ تفاوتی بین امام زمان و امام حسین که نیست. امام، امام است و راهش هم یکی است و تفاوت نمی‌کند. یک مسیر دارد. هیچ اختلافی نیست.

اینکار را بکن آن کار را نکن این کار را بکن، خیلی از کارهاست که با مزاجمان جور در نمی‌آید. خب چکار باید کرد؟ هیچی ما هم می‌شویم یکی از آنها که نامه دادند. منتهی حالا شمشیر بروی امام زمان ان شاء الله نمی‌کشیم، اگر خدا توفیق بدهد. دیگر نمی‌رویم اقلاً جزو آن چیز، ان شاء الله حضرت ما را از اصحاب خودش قرار بدهد، ما حالا یک مقداری متجری هستیم و خلاصه با رفقا یک کمی رُک حرف می‌زنیم. عیب هم ندارد، حالا شوخی جدی یک چیزهایی حالا بد نیست. حداقل بروی امام زمان شمشیر نمی‌کشیم، ولی اگر امام زمان گفتند هر کاری بکن، می‌کنیم؟ هر چی؟ یک خورده به خودمان نگاه کنیم، واقعاً! الآن به خودمان یکی یکی چیز کنیم. اگر حضرت بگویند که آقا این عبایت را بده، می‌گوئیم خب این را راحت می‌دهیم، خب این که کاری ندارد حالا مثلاً چقدر قیمت دارد؟ بسیار خب این یکی را دادیم. می‌بینیم نه اینقدر را خود به خدایی آمدیم جلو. حالا یک خورده می‌رویم، قبایت را هم در بیاور. خب باشد حالا یک خورده با پیراهن و شلوار راه می‌رویم چه اشکال دارد؟ امام است دیگر. امام زمان است کاریش نمی‌شود کرد بالأخره. کسی دیگر می‌گفت، نه! می‌گفتیم که شرعاً اشکال دارد، انسان بله! و سربایل تقیکم الحرب باید لباس پوشید در سرما و گرما. این را می‌گویند. بعد حضرت [می‌فرمایند] حالا آن میز تحریرت را هم که خیلی به آن علاقه داری و صد و پنجاه تومان، دویست تومان خریدی آن را بیاور بده و نمی‌دانم وقف فلان مؤسسه بکن، خب حالا این را هم ببینم یک خورده فکر می‌کنیم بالا و پایین. نه بالأخره برایمان ثواب می‌نویسند دیگر، بالأخره حرف امام زمان است. به حساب ثواب می‌گذاریم و آن را هم می‌دهیم. هی کم کم بیائیم جلو، بیائیم جلو، ببینیم تا کجا می‌ایستیم. حضرت می‌گوید بیا خانه را هم بده. خیلی تقلا می‌کنیم یک یک سالی رویش فکر می‌کنیم.

پدر خودمان را که در آوردیم می گوئیم باشد آخرش! چَشَم، این را هم دادیم در راه خدا، دیگر چه می خواهی؟ بعد دیگر کم کم می آید سر قضایای دیگر، مسائل عاطفی و احساسی و یک دفعه امام زمان می گوید باید بچه ات را بدهی، بچه ات را باید بدهی. مگر به حضرت ابراهیم نگفت خدا، باید بچه ات را بدهی؟ باید بدهی دیگر.

یک وقت خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از آقایانی که رساله هم داشت، صاحب رساله بود در مشهد بود و مثل اینکه چند سال پیش هم فوت کرد. ما در همان اواخر زمان سابق، زمان شاه، یک چند روزی رفته بودیم و در یکی از همین مسافرخانه های مشهد، آن جا اقامت داشتیم. در همان هتل رز که الان در همان حیاط صحن چیز است بعد یک شب نشسته بودیم، مثل اینکه شب عرغه بود. نشسته بودیم یکی از این آقایان آمد در زد. همان فرد معروف و فلان، فوت کرده. آمد در زد و ما گفتیم [بفرمایید]. آمد گفت: سلام علیکم، یکدفعه دید که آقا اصلاً [اشتباهی آمده]. معلوم شد ایشان می خواسته اطاق دیگر برود، به دنبال یک فرد دیگر آمده، اشتباهی از پایین اطاق ما را راهنمایی کردند. دیگر وقتی فهمید آقا اینجا هستند دیگر آمد تو. گفت آقا دیگر خیلی نعم البدل شد و فلان و ایشان فرمودند: نه آقا إِنَّ الْبَقْرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا. ان شاء الله.... خلاصه خندیدند و آمد نشست. در ضمن صحبت، صحبت این بود، یک صحبتی پیش آمد که آیا امام علیه السلام می تواند بگوید زنت را طلاق بده یا نه؟ حالا بعضی ها می خواهد بگوید طلاق بده، منتظرند بگوید، نگفته [طلاق می دهند می گویند]، امام گفته. خب این قسم است. حالا حضرت به اینها نمی گوید چون اینها منتظرند، می خواهی طلاق بدهی به پای ما بگذاری؟ خیلی زرنگی؟ نه خودت می خواهی بدهی برو، به پای ما نگذار.

نه! حضرت می رود دست می گذارد روی یک کیس هایی! روی یک دانه خلاصه چیزهایی که نه مسأله مشکل است. حالا ما خدایی می آییم حضرت را اینطوری اذیت می کنیم. حضرت می گوید تو که هستی نشستی اینجا داری ما را اینطوری معرفی می کنی به شیعیانمان؟ علی کل حال بالأخره ما هم می گویم حالا داریم رفیقانه می گوئیم و خلاصه شوخی می کنیم و اینها. خلاصه صحبت این بود. حالا یک وقت حضرت به تو می گوید که باید زنت را طلاق بدهی. ای داد بیداد! بابا یا بن رسول الله! چه شد؟ هیچ وقت جدّ بزرگوار شما به کسی هم چنین اوامری نفرمودند، شما چطور آمدید دارید خلاصه یک هم چنین مسائلی را مطرح می کنید؟ حضرت می فرماید: خب دیگر علی کل حال این است قضیه و مسأله. خب حالا اگر من این را طلاقش بدهم دوباره می توانم بگیرم او را؟ نه! دوباره می گویم یکی دیگر برود بگیرد او را. ای داد بیداد! خیلی کار خراب تر شد. آخر بعضی ها هستند سه طلاقه می دهند

و پشیمان می‌شوند و قضیه محلل کشیده می‌شود دیگر خلاصه اینجا مطلب زیاد است و حکایات زیاد است. نه خیر آقا! خانمت را که یک سال است ازدواج کردید، تازه به هم علاقه پیدا کردید باید طلاقش بدهی، بعد هم یکی دیگر می‌گیرد او را، تمام شد و رفت. تو هم هیچ چیز دیگر گیرت نمی‌آید.

صحبت این بود که امام علیه السلام می‌تواند یک هم چنین [مطلبی بفرماید یا نه؟]. می‌گفت: بله ما در نجف که بودیم پیش - آن زمان مرحوم آقای خمینی هنوز بودند دیگر، هنوز زمان شاه در نجف بودند - ما در مجلسی بودیم پیش آقای خمینی، فلان کس، یکی از افراد که آن الان در طهران است از آقایان معروف تهران است. ایشان رو کرد به آقای خمینی، حالا من نمی‌دانم نظر مرحوم آقای خمینی چه بوده؟ این را مطرح نکرد. ولی گفت آن شخص گفت آقا! رو کرد، البته او تعبیر می‌آورد، رو کرد به حاج آقا روح الله، گفت: آقا مشد حسن دوغ فروش هم، که سر کوچه شان یک مشد حسن در نجف بود، آن هم یک هم چنین حرفی نمی‌زند، چه برسد اینکه امام بیاید یک هم چنین چیزی بگوید! خب این قضیه تمام شد و مرحوم آقا هم هیچ چیز نگفتند و آن شخص رفت. من گفتم: آقا این آقا چه می‌گوید؟ این چرت و پرتها چه بود می‌گفت و مشد حسن....! گفتند: آقا اینها فهم شان از امام همین قدر است. همین قدر است. مشد حسن دوغ فروش هم یک هم چنین حرفی نمی‌زند چه برسد به امام.

آقا مسأله حی و حاضر. یک سوال من از شما می‌کنم، همین الان شما جواب من را بدهید، حالا نیاز به رسائل، مکاسب و کفایه ندارد، همین یک سؤال را می‌کنم. آیا خضر سر بچه ده ساله معصوم را بُرید یا نبرید؟ این که آیه قرآن است. **فَانْطَلَفَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ** ﴿الکَهْف، ۷۴﴾ غلام، غلام یعنی بچه، بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده را می‌گویند غلام، یا حتی بعد از بلوغ را هم می‌گویند غلام. خب معصوم است دیگر، بچه‌ای که هنوز تکلیف نشده. گرفت آقا!! عجب! جلوی چشممان آقا این چاقویش را در آورد خِر خِر خِر تمام، اصلاً! دیگر اینجا حضرت موسی داغ کرد ای وای چکار داری می‌کنی؟ دیگر آن کار را کردی، آن کار را کردی، کشتی مردم بدبخت را سوراخ کردی هیچ چیز به تو نگفتیم، دیوار را فلان کردی، این بچه را دیگر [چرا کشتی؟] گفت: نه، خیلی خب دیگر، حالا دیگر. بعد شروع کرد برایش [توجیه] کردن، جان من آن کاری که من راجع به کشتی کردم به این علت بود، این حکمت [را] داشت، این دیوار را که من درست کردم این بود، و این بچه این بود، این بچه اگر بزرگ می‌شد فرد نابابی می‌شد و موجب می‌شد پدر و مادرش هم از راه به در بشوند. من این را الان قطع کردم که این دیگر دچار عذاب نشود، یک، دوم پدر و مادرش در امان بمانند، سه، خدا هم عوض این، یک کس دیگر را، بچه‌ای را به او می‌دهد که بچه صالح هستند. اینجا دیگر آرام شد، گفت خیلی

خب، مطلب را گرفتی دیگر برو، با من نمی‌توانی باشی، چون من همین هستم. فردا می‌روم سر یکی دیگر را می‌بُرم، پس فردا می‌روم یک جای دیگر را خراب می‌کنم، آنجا.....، چون نمی‌توانی با من بمانی خداحافظ.

آیا کار حضرت خضر درست بود یا نبود؟ خدا تأیید کرده دیگر، حضرت خضر. طلاق دادن مهمتر است یا سر بچه ده ساله را بریدن؟ چه ربطی به هم دارند؟ آیا حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان؟ یعنی امام زمان از یک حضرت خضر کمتر است [که] بگوید آقا زنت را طلاق بده؟ دو دو تا چهار تا. همه رفقا فهمیدند دیگر، به این آسانی، به این آسانی را آقا نمی‌فهمند. خدا در اینجا می‌گوید: حضرت خضر آمد اینکار را که کرد درست بود و علت هم این بود. حضرت خضر بالاتر است یا امام زمان یا امیرالمؤمنین یا امام سجاد؟ کدام بالاترند؟ این را که دیگر نمی‌توانید بگوئید که حضرت خضر بالاتر است. حضرت خضر نوکر اینها هم نمی‌شود. حالا امام زمان بیاید بگوید که زنت را طلاق بده. اِ شد حسن دوغ فروش هم این حرف را نمی‌زند! عجب! حالا متوجه شدیم که باید به او دلالت کند؟ کسی که او را بشناسد. هر جا نمی‌شود رفت. اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم اینها کسانی بودند که رساله عملیه داشتند و مقلد داشتند ولی مسأله این است.

حضرت سجاد می‌فرماید: خدایا من معرفتم بر ذات توست. خب وقت گذشت و ان شاء الله دیگر تتمه‌اش را هم برای شب بعد و وارد بحث محبت می‌شویم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد